

آقای احمد نیری از چند

با سلام و درود فراوان راز اسکر یا سنج نامه خوب را انقدر در می نویسم، نوزد می خواهم از من خوانسته اند که خاطر ام در
 باره سمرالدعاسم لاپوتی بر ایستاد بنویسم. من فراتر از آنچه که سال ۱۳۹۰ هم در تهران خوانسته بودید. تا سفر انعام در لندن استاد
 لاپوتی و برونه دیوانی که همیشه عکس آنها را یافته در دسترس ندارم. همچنین گفته اند نوشته های پیشین خود را از این مورد
 بنابر این آنچه در این جایی نویسم، احاطات پر از کتبه ای است که به هیچ وجه جنبه برسی و ارزانی ادبی و تحقیقی ندارد.
 و اما دختر نوجوانی بودم که در اصفهان در دستگیره ای نخبین بار با نام لاپوتی آشنا شدم و جمله ای که برای او نوشته شده بود
 هنوز به یاد دارم... ابوالعاسم لاپوتی سمر القلابی است که در ایام انعام رتبه بسیار کمی هم باشد... در آن زمان این
 توصیف میانی من دانش آموز نامعلوم بود. اما از غزل دما که در سال ۱۹۰۹ سروده بود خوش آمد و آنرا از برگردم:
 وطن ویرانه از یاد است یا اغیار یا پرده! مصیبت از مسلمانهاست یا کفار یا پرده! هر دو در وطن خوابی زنده را نمی دانم
 وطن خوابی به کفایت یا کردار یا پرده!

پس از آن استاد لاپوتی را در گوشه کتاری خواندم. تا اینکه در یک جشن ادبی منتهی سمران و هنرمندان آذربایجان
 که در مسکو برگزار شد، شنیدم ابوالعاسم لاپوتی هم حضور خواهد داشت. در تهران با او دیدار کردم. این افسر انقلابی
 که یکبار در سال ۱۹۲۲ علیه حکومت دست درباری بایست است، این شاعر رفته ای که از عهد مشروطیت به بعد
 به بیابان رکتوراسی گشت و در آذربایجان زنده ماند و از آن بر خود دارد بود، اما بایست مردمی باشد با قامت بلند و
 پیکان سحر و جهره ای در هم وجودش و عصبانی. اما وقتی با او دیدار کردم، آن را دیگر از آن لحاظ بسیار برون در برابر
 خود دیدم. مردمی نسبتاً کوتاه قد با لباس مرتب و یک جبهه ای که در دهان که عابثاً به هم بر لب داشت و خنثی
 حرفش را بیاد دارم: "آره جغت، تو هوای وطن را بیاوردی" و لحظاتی بعد گفت: ز غم دور از وطن است از حد چشم
 آره می ریزد... این مطلع غمگینی شد که همان شب سرود و من بید که با کمال تأمل در آن سال دوباره آینه یاد آنجا
 شد، آنرا هم سرودم. اصولاً ابوالعاسم لاپوتی استعداد بدیده گوشتی طالب حقیقی داشت.

روزی دیگر لاپوتی را در خانه اش دیدم که گویا روانه سعید نفیسی هم آید بود. نادگی، زنده حلی و سادی بر اسرار
 تیمار یافت. در حالی که همراه هم و ما که بانوی شایسته و ممتازی از آن که نیز خوانسته بودم، آن گون میزبان ما
 شروع کرد به تکلم خواندن که شروع به گفتن را خود را ساخته بود: "من عشق ترا پنهانی کنم - همان ترا در ایران بکنم -
 تو یار منی، من یار توام. من منتظر دیدار توام" و از آن دست که باید بگویم حال و هوای بی ربای شاعرانه او
 گوئی رضای آمان را باز کرد و روشن تر ساخت. هر را با هم آشنا تر نزدیک تر کرد و این بود روش همگامی
 ابوالعاسم لاپوتی. وقتی از او خواش کردم که بخواند، جبهه اش بالا برد و گویا آن مرد خندان که
 چند لحظه پیش سادانه او را خوانده اهلوان بر صلابتی شد که از نگاه او از شمش قسم در برابر بر ما خواند.
 انسان یهسی می شد که گوشتی ما خورد با عصبان خود انعام در آن رنج و سارت محدودان نیست ایران
 و بیجان را از سید کمال بگیرد. گوشتی که از زمین کرد چاووشی باشد که کاروان آبی شب زده و عمارت زده بر سر
 از بیابانهای گلخانه ای بر او میسر بر نهد و کدام هنرمند حقیقی است که در آن چنین آرزوی تقدی نوزد و داد طلبا:

تا آن زمان نماند، هر چه بگویم، هر چه روغن سرد است...

چو در زندگی این راه را نماند؟

به هر حال شعر لایق شعر عماد محصل است. اما نه غرض هر کسی قیام مسلمان است. لایق در پرده نین
نی گوید. با مجاز و تشبیهات و سجع و حرف نمازید. هر چند که این آدین هر دو ویژگی آبروی شعر از نابودیت
باشند و برای کسی که سوزناک از این لحاظ در پنجاه سال اخیر چه مراحل تازه در زندگی را می بیند است.

روی سخن صریح در نگاه شاعر گویند و حکومت و لایق آبروی ملیون آگاه گردید بقان در گریز مردم از جنگ و آبروی
ایرانی و جهانی است. شاعر برای این دوره بی عظمت که با نیروی بازوی خود، حرف سنگین زندگی بر مردمی گردانند
مان، سرود، صلح و آزادی می خواهد. خواستش نمی کند. این حق مسلم انسان را موهانه و سرنمانه می طلبد.
مخالفان را می گویند و محکوم می کنند و همچنان راه خود را ادامه می دهد.

چون گفت مگر بنیای بیوسج همین راه را نشناختند؟
و چه قرزانه وار و چه جاودانه.

مگر ملک اشرا بهار، وقتی مخالفت با شاعر ایران گفتی (زاد) خط است و "نقشه آزادی نوع بشر" را
می رود، بسیار همین راه نبود؟

در حالی که چه جادوی گفتی است این شورا با هم (مجازی زنی و آسمانی آن)!

و آیا زنی دارد که ماسعوان را دور کرده این سه سخن بر جبهه را با هم مقابله کنیم که کماکان آیدند؟ اگر نه است
جهان چون خط و دخل چشم و آبرویت - که بر چیزی به جای خوش است.

باور کنید که تاریخ ابدیات ما که یکصد سال آفرین از در حال تری، خونین ترین و زیاده ترین صفات است
شکل گرفته است. شاید بخواهیم در کشور ما این هم شروع در آستان آبروی وطن به نام آزادی و عدالت و
برای آشتی بشریت از نظم و ظلمت اعداء در یک دوره از تاریخ گفته و سرورند. ما به و بگریم این هم شاعر و
نویسنده در بیخ دوره ای سردی نگذاشد آزادی و وطن خوانند و بگردنمانه خودمانند عذاب و محرومیت
کننده باشند. بفکر کردی در جملی

کدام نرسندی در سر زمین ما از زبان سرگشت و زلال دوران تشریح می برنج دارد که ما بار که به زندان بنفاده
یا در فتهای فقر و تنگدستی نرسیده و از زبان نرسیده باشد یا اینکه ناگزیر به دور شدن از ربانی و زادگاه عزیز خود
نرسیده باشد که آن هم در صورت است، جان گزنی!

بنیای بیوسج که با جبهه که گفتی، جهات و جهان بیان را در سبزرنگ و دل دریا می آید جامداد، این نوپرد از
برجسته که به نرسیده نرسیده و تقابل و تقابلی رساند، عمری با فردوسی و گنما می دستگیر می به سر برد تا از دنیا رفت!
شورای بی راه
گفتم این ماه که آسمان و ستارگان او را در آید، از زبان خود او شنید که برای بقال سر محله زرد چوبه پاک می کند

و لنگ نزدیکی گوید که برای اداره زندگی خانواده سه نفری است ابداً کافی است.
 ملک الوهبار - این بزرگترین و شاید آخرین مقصد برای سبک فرسائی زمان ما این نماینده خدیدی
 دوره مجلس شورای ملی و وزیر فرهنگ و از هم آنها مالاک و والای شام بر جسته ، موفی ادیب ، استاد
 دانشگاه و رئیس جمعیت برادران صلح در روزهای آخر زندگی ، برای خرید دارو و درمان بیماری سل پول برد
 که حاشی را بر سر آن گذاشت !

گفته اند آنها را شناسایی و ساکنین این نامدار را هم داشت و حقیقتاً راهی سر بلندی ماکر و قوی که
 رساله باستانی دوره دکترای خود را « درباره زندگی دکتر ملک الوهبار » نوشت و این اثر به نام « بنای روحی -
 بدر شونو » در ۲۹ سال پیش (بجمله که از مطلب دور شدم) به
 آفرین دیدارم با ابوالقاسم لایوتی روز سرد گرفته ای بود ، که او با چینه آرام که بانی در بستر صبر و صیاب
 همان ماهی تازه رنگارنگ برای ایدخته بود و با من بود که در این سخنان بدرود را نشان داد و گفتم
 مرز لایوتی در قبرستان نوو دویچی (Novodevichi) در مسکو است که آراگاه محبت است .
 انقلابی - ایامی و درنگی می باشد ، بر سنگ مرمر سفید با خط کلاسی نوشته شده « ابوالقاسم لایوتی کرمانی
 و مردی که این شعله بر فراز سراد قرار گرفته است . گویا در نظر است که به بنام است بزرگ در است صد من
 ساکود کرده ساعه که بر فردی در تاجیکستان برگردانده شد ، آراگاه می به نام او در نظر دو شسته - با تکیه
 تاجیکستان بنا کرده ، همچنان که با یک بزرگ مصفا می که آراگاه . نونیده صدرالدین غنی است در دو شسته
 گرد و گاه . پر و جوان است .

ابوالقاسم لایوتی و صدرالدین غنی ، دو بنیان گذار معروف تر نون تاجیکستان که در این از امرام
 محبوبیت فراوانی برخوردارند . نخستین و بزرگترین نام ترملی ^{تاجیک} نام لایوتی است و تا لار اپورا
 با تاجیکستان به نام صدرالدین غنی می باشد . ضایان که ، کتابخانه آ ، موزه آ و مدارس به نام آ می آنها
 اختصاص دارد . در ^{کتاب} (خلاقین) در « دبستان لایوتی » دانش آموزان ممتاز
 با ریاضت جانیه لالا به نام این شاعر ، راه شان به درون گاه ؟ باز تر است .

ابوالقاسم لایوتی کرمانی - این عاشق سران ، ایلو شاعران محبت امدادار
 که در تاریخ شعر انقلابی ما ، جای بزرگی دارد ، چنان که گفته شد در تاجیکستان در بین خلق
 دیگر اسما و کوروی و نیز در افغانستان و نزد فارسی زبانان هند و پاکستان نیز از شهرت به شرفی برخوردار است
 خاطر اولی تا بنا که باد !

آقای بزرگ عمرز ، بخشد اگر چیزی را که ما خواند در این نامه نمی یابید ، یا اگر نامه سالک و ستاره
 به بر حال رسید آنرا لطفاً بنویسید .
 با سلام و احترام و آرزوی موفقیت گرامی در خدمت پر اجتهاد و زهد
 داماد .
 دم همراه ۱۳۹۵